

بود. زمستانها در عراق و تابستانها در فارس می‌زیست. در گذرگاه خود، لشکریان را مانع می‌آمد که به غلات کشاورزان دست‌درازی کنند و اگر بر رعایا زیان می‌رساندند، بر آنان سخت می‌گرفت و پاکی نداشت که فرمانده پلندپایه‌یی را بکشد به خاطر يك غریبال گاه یا يك پشتۀ همزم که بر دهقانی ستم رانده باشد. حکایت کرده‌اند که یکی از فرماندهانش در رهگذر خود بر تانگ بنی با خوشه‌های انگور آویخته گذشت که نگاه او را به خودکشیده بود. به غلام خود دستور داد که از آن انگورها برچیند و برای او بیاورد و غلام چنان کرد. صاحب بوستان آمد و افسار اسب فرمانده بگرفت و از او داد می‌خواست، فرمانده ترسید که مبادا این خبر به هرمز برسد و به کشتنش فرمان دهد. کمر بند زرین و گوهر نشان خود را از کمر بگشود و به تاوان انگور نزد صاحب بوستان افکند تا از دادخواهی دست بدارد.

پرویز^۲، فرزند هرمز، در پاره‌یی از سفرها همراه موکب پدر بود. از اسب خود که بهترین اسبهای او بود، پیاده شد و به اسب دیگری سوار گشت. اسب راه گم کرد و به کشتزاری از کشاورزی در افتاد و از آن بدر آمد. کشاورز به هرمز شکایت برد. هرمز دستور داد دست و پای اسب را بریدند و پرویز را وادار کرد تا زیان‌دهگان را تاوان بپردازد*.

فرستادن هرمز بهرام چوبین را به جنگ شاه^۲، شاه ترکان

چون کارهای هرمز به پریشانی گرایید، دشمنان اطراف کشورش را احاطه کردند و خاقان ترک که شایه شاه خوانده می‌شد، با یکصد هزار سوار به بلخ کشید تا بر ایرانشهر بتازد. هرمز با موبدان و بزرگان درباره آنچه پیش آمده بود رای خواست. همگان هم‌رای شدند که ترکتازی ترکان بزرگترین آفت

۲. متن: ابرویز.

۳. در «شاهنامه فردوسی»: ساوه شاه.

* جای شگفتی است که داده‌ی هرمز را چگونه بیدادگری‌ها وصف می‌کنند.

کشور است و اگر شرارت و ویرانگری آنان با سرکوبی ریشه‌کن شود، دیگران نیز از کار آنان پند خواهند گرفت و بر آیندگان نشان نیز اثر خواهد گذارد. هرمز از رای آنان پرسید که چه کسی باید بر جنگ با ترکان سرپرستی کند؟ بیشتر آنان بر بهرام چوبینه^۴، سرزبان آذربایجان، نظر دادند که جنگ‌آوری و قهرمانی و اسباب فرماندهی و سیاست را در خود یکجا داشت.

هرمز بهرام چوبینه را بخواند و در او چهرهٔ مردی دید که نشانه‌های بزرگی دارد و شرایط پیمودن راه برتری و سروری را در او یافت. دربارهٔ آنچه که او را برای آن خوانده بود سخن گفت. از پاسخی که شنید شادمان شد. او را به سپهسالاری جنگ با ترکان گمارد و دستش را در چون و چندی مال و گزینش مردان جنگی باز گذارد. وی دوازده هزار از زبندگان قهرمانان و دلاوران برگزید و هرچه او را بایسته بود، از جنگ‌افزار، برشمرد. هرمز همهٔ درخواستهای او را پذیرفت و همهٔ نیازهای او را برآورد و بر او خلعت پوشانید و پرچم رستم را به او سپرد و گفت: این یادگار رستم است و تو جایگزین و میراثدار اوایی. بهرام در برابر او چندین بار زمین ادب ببوسید و آراسته و آمادهٔ کارزار گشت.

هرمز از پیشگویی از آن خویش خواست تا پیش آمدهای بهرام را باز نماید. پیشگوی به دنبال موکب بهرام افتاد که چون جانب صحرا گرفت، کله‌فروشی برهنه‌تن دید که سبدهی پر از کله‌های گوسفند بر سر داشت و می‌برد. بهرام آنرا به فال نیک گرفت. عنان اسب را بکشید و با نیزهٔ خود دو کلهٔ گوسفند را بر گرفت و گفت: به اقبال شاه، سرهای شابه‌شاه و برادرش، قغصوره، را برخواهم داشت، چنان‌که این دوسر را برداشته‌ام.

پیشگوی به نزد هرمز بازگشت. از آنچه دیده بود، او را آگاه ساخت و گفت: او به زودی بر دشمن پیروز خواهد شد، ولی از پیروی مولای خود سر خواهد پیچید. هرمز گفت: از قضا و قدر الهی هرچه آید خوش آید.

گزارش آنچه میان بهرام و شابه‌شاه گذشت

بهرام لشکریان را با بهترین ساز و برگ رهبری کرد و با رفتاری درخور راهی که در پیش داشت پیمود. به او گزارش کردند که یکی از لشکریان از زنی بارگاهی به ستم ستم شده است. دستور داد که آن سپاهی را به دونیم ساختند تا دیگران پند گیرند. چون به لشکرگاه دشمن نزدیک شد، شابه‌شاه برادر خود، فغفوره را نزد او فرستاد و پیام داد که وصف مردی و مردانگی تو را شنیده‌ام و از سیاست نیکوی تو یا خبر شده‌ام، چندان که خوش دارم تو را زنده و در راه درست ببینم و ویژه خویش سازم. یکی از دو کار را برگزین: یا با تمام همراهانت به سلامت بازگرد و یا به نزد من امان خواهان بیا تا تو را گرامی دارم و به فرمانروایی ایران شهر بگمارم. برجان خود و گروه اندکی که همراه تو است خطر مکن و پای پیش‌مگذار که شما را در یکدم خواهند خورد و خونتان را خواهند نوشید.

بهرام گفت: چه سخن زشتی! به برادرت بگویی مولای من مرا که کوچکترین خدمتگزاران او هستم، از آن برای شکار تو فرستاد تا تو را خوار و خضیف بدارد. به من دستور داد تا سرت را برای او بفرستم و دستور او را گزیر نباشد.

چون فغفوره به نزد برادر خود بازگشت و این پاسخ را رسانید، شابه‌شاه به خشم آمد و درهم شد. سوار شد و دستور داد که بر طبلها بکوبند و در بوقها بدمند و پیشاپیش لشکریان و یاران خود می‌تاخت و گفت: این گروه اندک‌مایه را از روی زمین برچینید و چون آرد گندمشان بسایید و نگذارید که یک تن از آنان جان سالم بدر برد.

آنان به سوی بهرام روی آوردند. بهرام سپاهیان خود را به بهترین گونه آرایش داد. پیادگان را در پیش روی خویش و پیلان را در پس پشت و جنگاوران را در بازوهای راست و چپ به صف بگماشت و گروهی از دلاوران را بر سر راه گذارد تا هر کس از یارانش گمان رود که روی به فرار می‌گذارد، راه بر او بگیرند. گردونه جنگ به گردش آمد و شعله آتش جنگ از سوی ترکان بالا

گرفت. بهرام اندکی به کنار کشید و کوتاه آمد و به حیلہ‌های جنگی، خود را شکست یافته می‌نمود و نشان داد که گویی در حال فرار است. به سپاهیان خود گفته بود چون تن آسانان در تاخت کندی کنند، پس از آن، همگان یکباره حمله‌ور شوند و همه نیروی خود را در کوفتن و برافکندن نشان بکار برند. دستور او را اجرا کردند. و در آن هنگام که ترکان غافل مانده بودند، چون شیر بر آنان بتاختند و حمله‌ی سهمگین بر ایشان بردند و شمشیر در میانشان گذاردند و با گرزها بکوفتند و آنان را به فرار واداشتند. بهرام در میان آنان فریاد برمی‌آورد و به کشتنشان فرمان می‌داد. هنگامی که شابه‌شاه دید که در حلقه محاصره دشمنان افتاده است، با یاران خود پا به فرار گذارد و بهرام او را دنبال کرد و تیری بر او افکند که از زره و کمر بندش بگذشت و از آن سوی تنش بیرون جست و تا پز بر زمین بنشست. شابه‌شاه، بازگونه، به سرای دیگر شتافت و بهرام سر از تنش جدا ساخت. ایرانیان ترکان را دنبال کردند. میدان جنگ از کشتگان پر گشت و بازمانده‌های ترکان فراری شدند و آتش جنگ فرو نشست.

بهرام به لشکرگاه خویش بازگشت که غرقه در خون بود. هیچ‌یک از نامداران لشکرش کشته نشدند. شب را به آسودگی گذرانید و آرام گرفت. چون پامداد شد، دستور داد که غنیمتها را گرد آورند و کشتگان را واری کنند. میان کشتگان فغوره را یافتند که سرش را برداشت و به سر بریده برادرش پیوست.

بهرام آگاهی یافت که پرموده، فرزند شابه‌شاه، در شهر بیکنده حصار شده است و با خود اموال و گنجها و سران ترکان را همراه دارد. بهرام فتح‌نامه و سرهای شابه‌شاه و برادرش را همراه سفیری برای هرمز فرستاد و از نظر هرمز درباره پرموده و جنگ با او جویا شد.

۵. متن: پرموده.

۶. بیکنده: در سمت جیحون در مرز سنزار است و دژی با یک دروازه دارد. بازاری آباد و جامعی دارد که در محراب آن گوهرکوبی شده است، حومه شهر در زیر آنست که بازار و نزدیک هزار ریاط آباد و ویران دارد. زیباییها بسیار دارد و جامع آن بر تپه و روشن است - رک. «احسن التقاسیم»، ص ۴۰۸.

همان هنگام که هرمز بر تخت کشور تکیه زده بود و موبدان و سرزبانان در گردش بودند و او از تأخیر خبر بهرام دلمشغولی خود را آشکار می نمود، ناگهان مژده رسان پیروزی بزرگ از در درآمد، حالی که به آمدنش سخت نیاز بود. هرمز به سجده افتاد و خداوند را به کارسازی نیکویش شکرگزارد و دستور داد تا یکصد پدیره^۷ به نیازمندان ببخشایند و یکصد پدیره در کارهایی که در خور و به مصلحت بود صرف کنند. بر فرستاده خلعت پوشانید و پاداش بزرگ به او داد. آنگاه با یاران خود یک هفته به عیش و نوش بنشست. پاسخ بهرام فرستاد و او را بستود و خلعتها و مرکوبهای گرانبها و کرامند به هدیه فرستاد و دستور داد که تخت نقره به او تخصیص دهند. به یکایک فرماندهانش خلعت و پاداش بخشید و به بهرام دستور داد تا آهنگ پرمود کند و با او جنگ درافکند و از آنچه از اموال و گنجینه های او به غنیمت می ستاند مراقبت کند تا به غنایمی که از شاه دست آورده ضمیمه سازد و همگی را به درگاه فرستد.

چون فرستاده که پاسخ و خلعتها و تخت نقره را همراه آورده بود به نزد بهرام بازگشت، بهرام سرشار از شادمانی گشت. خلعت را بپوشید و بر آن تخت بنشست و خلعتها را میان فرماندهان بخش کرد و روی به سوی ایرانزمین کرد، بر هرمز سجده آورد و او را ثنا و دعا گفت و به عیش و نوش نشست و شادی و مسرت خود را نمایان ساخت. آنگاه با یاران در جنگ با پرمود رای زد و دستور داد که خود را آماده کارزار کنند. آنان فرمان او را گردن نهادند و از نصیحت گویی نیز دریغ نکردند و کوشش در راه جنگ و پیروزی را به عهده گرفتند. بهرام پاداش نیکو و وعده های شایسته به آنان داد و خود آماده کارزار گشت.

جنگ بهرام با پرمود، فرزند شاه

سپس بهرام با سپاهیان خود از جیحون گذشت و به سوی

۷. کیسه حاوی ده هزار درهم.

پرمود روی آورد. پرمود نیز با لشکریان خود به سوی او آمد و هر یک در برابر هم لشکر آراستند. چون فردا شد، بهرام با چند تن از نزدیکانش سوار شد و به خبرگیری از لشکریان پرمود پرداخت و وضع آنان را سنجید و چاره اندیشی کرد و به همراهان خود گفت: پرمود جوانی است از فرزندان پادشاهان که صفات نیکو و پستندیده بسیار دارد و شمار لشکریان او نیز کم نیستند و هم برای خونخواهی پدر و عموی خود آمده است. ناگزیر باید کوشش بسیار در نبرد با او بکار برید و به راستی با او بجنگید. گمان دارم که باید بر او شبیخون زد.

آنگاه به جای خود بازگشت. چون فردای آن روز رسید، پرمود نیز، مانند بهرام، با یاران خود سوار شد و به جست و جو در احوال لشکریان بهرام پرداخت. به آنان نظر افکند و ساعتی بیندیشید. آنگاه به یاران خود گفت: این سپاه با همه شمار کمی که دارد، کار آزموده و آماده کارزار است و لذت پیروزی در کامشان نشسته و بر نیروی آنان بسی افزوده است. در فرمانده آنان نیز مستی قهرمانی و هوس یافتن غنایم جمع آمده است. چنین می اندیشم که راه درست در برابر آنان پایداری و شبیخون زدن است. و به لشکرگاه خود بازگشت.

آنگاه بهرام میل به نوشیدن در یکی از بوستانها کرد و با فرماندهان بدان مشغول گشت. چهار پایانشان نزدیکشان بسته بودند و سلاحهایشان در دسترس بود. یکی از جاسوسان پرمود نزد او رفت و خبر داد که بهرام به عیش و نوش در فلان بوستان سرگرم است و با او عده فراوانی نیست. پرمود در دم گروهی از زبندگان لشکر خود را برگزید و دستور داد که بر آن بوستان بتازند و آن را از اطراف محاصره کنند و بهرام را اسیر سازند و به نزدش بیاورند. آنان رفتند و در آن هنگام که آن بوستان را به محاصره گرفتند، بهرام از آنان آگاه شد. سلاح پوشید و با یاران خود سوار شد. از بوستان بیرون آمدند و به میان ترکان تاختند و مانند گرگانی که بر گله میشان زنند، آنان را کشتند. بهرام فریاد برمی آورد که شکارها خود به نزد شما آمدند، شکارشان کنید، هر قدر که بخواهید. پیوسته بر آنان حمله کردند تا ایشان را

بشکستند و به لشکرگاه خود بازگشتند.

پرمود از این کار خود پشیمان گشت که هراس در دل یاران او افتاده بود. سپس بهرام شبی بر پرمود شبیخون زد و بر یاران او حمله برد و چندان از آنان بیفکند که چون صبح بدید، پرمود شکست خورده با یاران خود فراری گشت. بهرام در پیش تاخت و چون به او نزدیک شد، پرمود او را به خداوند و به جان هرمز قسم داد که زمانی بایستد و به سخن او گوش فرا دارد. بهرام ایستاد و پرمود به او گفت: آیا تو یک شیطانی یا یک انسان؟ هنوز وقت آن نرسیده که از گوشتهای پیکر ما سیر شوی و از ریختن خونهای ما باز ایستی؟ اکنون تو با من بر سر دو راهی هستی. یا با من بجنگی و مرا بکشی و خون چون منی هدر نخواهد شد و یا من با تو چون از جان دست شستگان بجنگم و در چنان کوشیدنی برهلاک تو دست یابم.

چون بهرام سخن او را بشنید، مهار اسب را برگرداند و به سوی لشکرگاه خود بازگشت و پرمود به بیکنند روانه گشت و در آن شهر حصار گرفت. بهرام آن شهر را به محاصره درآورد، چندان که روزگار بر پرمود تنگ گشت. پس از چند روز، بهرام به او پیام فرستاد و گفت: یکی از دوکار را برگزین. یا برای جنگ آماده باش و یا در دژ و در گنجهایت را بگشای. تو را امان خواهم داد و از شاه هرمز برای تو امان خواهم خواست و باحرمتی شایسته تو را نزد شاه هرمز خواهم فرستاد.

پرمود امان خواستن از شاه را برگزید. بهرام نامه‌یی به هرمز نگاشت. هرمز از آن مسرور گشت و دستور داد تا امان نامه برای پرمود نویسد که پایان آن به توقیع شاه برسد و بزرگان حضرتش گواهی بر آن بنویسند و او را به خلعت شاهانه و کمر بند گوهر نشان و اسبی بی همتا ممتاز دارند و آن همه را نزد بهرام فرستاد تا امان نامه و هدایا را به او برساند و دستور داد تا او را گرامی بدارد و نیازهایش را برآورد و روانه حضورش دارد و آنچه از اموال او و پدرش و گنجهای آنان بدست آورده است، همراه با معتمدان خود، به درگاه بفرستد.

بهرام این دستور را اجرا کرد. امان نامه و خلعت را نزد

پرمود فرستاد که او نیز بی درنگ با دوست سوار از دژ بیرون آمد و آن را با هرچه در آن بود به بهرام تسلیم کرد و روی به ایرانزمین آورد. بهرام وارد دژ شد و گنجینه‌ها را بگشود که مالیه و اشیای گرانبها و سلاحهای ارزنده و کالاهای در آن بی‌شمار بود و گنجهای افراسیاب و ارجاسب و تاج و کمر بند و گوشواره‌های سیاوش در آن میان بود. دستور داد که از آنها نسخه‌ها بردارند و همه را با معتمدان خود بر هزارها شتر بار کردند و به پیشگاه هرمز فرستادند و همه‌گونه مراقبت و احتیاط لازم را در نگهبانی بکار بستند.

ورود پرمود بر هرمز و رسیدن اموال به او و سبب سرپیچی بهرام

چون پرمود به درگاه هرمز نزدیک شد، هرمز فرماندهان را برای پذیرش او پیش فرستاد و از آمدنش شادمانی نمود و خود تا در کاخ سوار گشت و در انتظار آمدن پرمود بماند. چون پرمود هویدا شد، هرمز اندیشید که مبادا پرمود برای او از اسب پیاده نشود، خود از اسب پیاده شد. پرمود حیران گشت و اندکی درنگ کرد و سپس پیاده گشت. هرمز شرمگین گشت و روی خویش به سوی آفتاب گردانید که پیاده شدنش برای نیایش به آفتاب بوده است. آنگاه به پرمود روی نمود، به او دست داد و در آغوشش گرفت. هرمز سوار شد، ولی پرمود از سوار شدن خود داری کرد و با او پیاده تا ایوان کاخ رفت. هرمز پیاده گشت، بر تخت نشست و پرمود را بر دو بالش بنشاند و از نزدیک ساختن او به خود و گرامیداشت و مهربانی و گشاده‌رویی با او کوتاهی نکرد. دستور داد تا او را به کاخی ببرند که برای او آماده کرده بودند که هرچه پذیره او را بایسته بود، از گستردنیها و ظروف و غلامان و کنیزکان و خزانه و رخت‌خانه و آشپزخانه و جز آنرا درخود داشت. آنگاه سه روز او را پیش خود خواند و با او هم‌نشینی کرد و گونه‌گون تحفه‌ها به او هدیه داد.

چون اموال از راه رسید و در درگاه پیاده شد، دستور داد یک هفته همچنان بماند و پس از آن بر او عرضه کردند و باتسخه‌ها و صورتها برابر داشتند. حاضران از شکوه و گرانبهای و فراوانی آنها شگفت‌زده گشتند و یکی گفت: ولیمه‌یی بزرگ و این است واپس‌ماندهٔ آن^۸. بهرام را به دستبرد و خیانت متهم ساختند، زیرا در میان اموال فرستاده شده گوشواره‌های سیاوش و پاپوش زرین و گوهرنشان او نبود، حالی که در نسخهٔ خبر - گزار نام برده شده بود. پرمود نیز بر بهرام خرده گرفت و چنین وانمود که تصور می‌کند اموال او و پدرش بیش از این بوده است که فرستاده شده. هرمز نگران گشت و دستور داد تا به بهرام نامه بنگارند و او را سرزنش کنند و خوارش بشمرند و بخواهند که آن گوشواره‌ها و موزه‌ها را باز فرستد و خود برای او پنبه و دوك و لباس زنانه فرستاد.

چون نامه و هدیه‌ها به بهرام رسید، از خشم و کین لبریز شد و گفت: این است پاداش کسی که خیرخواه این مرد خودخواه ستمگر باشد. فرماندهان و نزدیکان خود را به پیش خواند و شکایت و غم دل با آنان بگفت. آنان به خشم آمدند و پریشان خاطر شدند و گفتند: کی هرمز با کسی وفا کرد که با تو بکند و کدام سروری از دست او سالم جست که تو بتوانی؟ ایسن رفتار او سرآغازی است بر متهم ساختن تو به دروغ و خرد خرد ریشه‌کن کردنت و خاطر خویش آسوده ساختن. به خدای سوگند اگر او را امروز چاشت خود نکنی شباهنگام شبچره‌ات خواهد ساخت و تو را چون آذرخش* فرو خواهد گرفت. چه بسا مانده‌های تو را که پایه‌های کشور بودند، به‌چنان آذرخشهایی از پای درآورده است. بهرام سخنان آنان را پسندید و با آنان پیمان بست که او را یاری دهند و از او پیروی کنند و از هرکه و هرچه که روی گردانید، روی بگردانند، و بر مخالفت با هرمز و خلع او از شاهی و زمینه‌را برای خود آماده ساختن عزم جزم کرد. با خاقان، فرزند پرمود، صلح افکند و شهرهای او را به او واگذارد و پیمان دوستی

۸. متن: اعظم بعرض هذه زلته

* متن: صاعقه

بست و به سوی خراسان کشید. سر طغیان برداشت و علم مخالفت برافراشت و برآن شد که میان هرمز و پرویز، فرزندان، شری پیا کند. با سکه زدن درهم و دینار به نام پرویز و پراکنده ساختن آن در شهرهای ایران، میان آنان اختلاف و دوگانگی افکند. به هرمز نامه‌یی سخت بنگاشت و به او خطابی عتاب‌آمیز کرد و گفت: تو شایسته پادشاهی نیستی و نمی‌توانی از عهده کارها برآیی. گوشه‌یی اختیار کن و کار را به پرویز واگذار، چنان که شاهان دیگر نیز شاهی را در حیات خویش، به فرزندان خود واگذارند. خود کناره‌گیر، پیش از آن که مردم در کشتنت همداستان شوند. چون هرمز آن نامه بخواند، نامه از کفش فرو افتاد و هراس بر دلش بنشست. از سکه زدن درهم و دینار به نام پرویز آگاهی یافته بود و اندیشید که او نیز بر این خیال است. با آذین گشسب در آنچه پیش آمد به رایزنی نشست. وی نظر داد که پرویز را بکشد و با بهرام مهربانی و از او دلجویی کند و او را بر سر صلاح و صلح آورد تا کارها به آیین خود باز گردد.

هرمز را غلام بچه‌یی بود که با پرویز دلبستگی داشت و برای خاطر او به گوش می‌ایستاد. آنچه را شنید به پرویز خبر داد و او را از بجای ماندن بر حذر داشت. پرویز شبانه براه افتاد و به آذربایجان گریخت. مرزبان آذربایجان به خدمت او ایستاد و نگهبانی و دفاع از او را به عهده گرفت.

خلع هرمز و به میل کشیدن دیدگانش

چون به هرمز خبر رسید که پرویز گریخته است، این کار بر او گران آمد و بی‌گمان دانست که این جز با همدستی بهرام نبوده است. دستور داد دو خالوی او، بندویه و بسطام^۹ را به زندان افکنند. و این درست هنگامی بود که خبر آمدن بهرام به ری رسید.

۹. «شاهنامه»: گسستم (ج ۸، ص ۴۲۹، بیت ۱۸۶۲). ولی سرانجام روشن می‌شود که نام اصلی او بستام است - همان، ج ۹، ص ۷۴ - ویستام یا ویستام - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۰.

و مخالفتها و دودستگی‌ها از پرده بیرون افتاد. درگاه شاه پر آشوب گشت و فتنه سر برداشت. مردم چون موجی خروشان پراه افتادند، رشته امور بگسست و زندانها شکسته شد. بندویه و بسطام از زندان بدر آمدند و مردم را به خلع هرمز برانگیختند و زشتیهای او را یاز نمودند. گفتار آن دو بردل مردم نشست که از هرمز تنگدل و خشمناک بودند و همه کارهای او را به بدی یاد کردند. همگی گرد آمدند و بر هرمز هجوم آوردند. از تختش بر گرفتند و بر روی زمین کشانش بردند و از شاهی برکنارش کردند و در دیدگانش میل سرخ شده کشیدند. و این پس از یازده سال و نه ماه شاهی او بود. چون خبر به پرویز رسید، بی درنگ و با شتاب به سوی مدائن آمد. مرزبان آذربایجان و دیگر مرزبانان با او همراه بودند.^{۱۰}

www.tabarestan.info
تبرستان

۱۰. از اینجا تا دو صفحه در «شاهنامه لعلی ترجمه آقای هدایت» حذف شده است. ظاهراً اشتباهی روی داده است.

گزارش شاه کسری پرویز و آنچه میان او و بهرام گذشت

چون پرویز از آذربایجان به مدائن رسید، سه روز از دیده‌ها پنهان بود. آنگاه بر تخت شاهی بنشست و افسر برسر گذارد و به مردم یار عام داد. برای آنان سخن راند و نوید داد و خشنودشان ساخت و بر عهده گرفت که رفتاری چون رفتار نیای خود، انوشیروان، با مردم داشته باشد. همه بر او سجده آوردند و براو ثنا گفتند. آنگاه بر پدر خود، هرمز، درآمد، براو دل بسوخت و در برابرش به گریه افتاد و از این‌که از ترس جان خود درگاه او را آشفته ساخت، پوزش خواست. هرمز او را دعا کرد و گفت: ای فرزندم، قضای الهی بر هرچه شدنی است پیشی می‌جوید. سه نیاز دارم که می‌خواهم برآوری. پرویز گفت: بگوش و فرمان پذیرم— آن نیازها کدام است؟ گفت: نخستین آن است که بر من نیکی کنی و هر روزه با دیدار از من شادمانم سازی. دوم آن است که مرا با داستانسرای شیرین سخنی همنشین سازی که همواره با من بسر برد و مرا آرامش دهد. سوم آن‌که انتقام مرا از کسی که بر من ستم روا داشته و آبروی مرا ریخته بگیرد.

پرویز گفت: دو نیاز اولی در دم برآورده می‌شود و اما در انجام سومین، از تو مهلت می‌خواهم تا آنگاه که خداوند شر بهرام را کوتاه کند. هرمز از او خشنود گشت و به وعده او اعتماد کرد. هنوز يك هفته نگذشته بود که خبر رسیدن بهرام به نهروان رسید و این‌که شاهی را برای خود خواسته. پرویز در بهترین پوششها و با کاملترین جنگ‌افزار سوار شد، به جبهه راست

پندویه و به چپ بسطام و مرزبانان در پیش روی و پشت سر و درفش کاویان همراه او و مردم دعاگویان بودند. چون به نهروان رسید، درکنار شهر درنگ کرد. بهرام درمقابلش ایستاد و درآن سوی صف آراست و یارانش در پیوستن به او پای می فشردند. گرانمایگی و زیبایی پرویز چشمانش را خیره ساخت و شگفت زده شد. رشک در جانش افتاده بود و دشمنی از نگاهش آشکار بود. پرویز پرسید که بهرام کدام است. گفتند: آن که بر اسب ابلق سوار است. گفت: رخساره اش بر شرارت و بدنهادی و دشمنی گواهی ندهد. خواست او را به خود جلب کند و دلش را مهربان سازد و شرارتش را چاره کند. عنان اسب را به جنبش درآورد تا به او نزدیکتر شد. بهرام نیز چنان کرد و به او نزدیکتر شد. پرویز او را صدا کرد و به او خوش آمد گفت و او را ستود و بر عهده گرفت که او را به سپهسالاری ایران شهر بگمارد و همه وظایف سپهسالاری را به او واگذارد. بهرام چون سگی در روی پرویز بغرید و سخنی نپاسند گفت و به سوی او خیز افکند. پرویز با او به نرمی رفتار کرد و مهربانی نمود و او را آرام می ساخت. اما این همه بزرگواری و مهربانی جز بر خشونت و اهانتهاش در برابر پرویز نیفزود. از سخنانی که میان آنان رفت، این بود که پرویز به او گفت: ما چنین می اندیشیم که روزی را برگزینیم که شایسته آن باشد که تورا به سپهسالاری بگماریم. بهرام گفت: ولی من روزی را برمی گزینم که شایسته باشد تا تو را بر دار بکشم.

نزدیکان پرویز عنان اسب او را گرفتند و او را واپس کشیدند و ملامت کردند که چرا در برابر بهرام این همه بردباری کرد و بر بی خردی و زشتگوییش مدارا روا داشت. پرویز گفت: آیا نشنیده اید که در امثال گفته اند دستی را که نتوانی برید، ببوس. چراگاه ستم بدفرجام است. حق را دولتی است پاینده و ناحق را جولانی گذرنده.

چون فردا شد، بهرام با سپاهیان بر لشکرگاه پرویز بتاخت.

پرویز به میدان آمد و ساعاتی از روز با بهرام پیکار کرد و ناگزیر به فرار گشت. بهرام او را دنبال می کرد تا به کوهی بلند پناه برد که راه دیگری نداشت. اما اسب گویی می دانست که راهی برای نجات و بیرون آمدن از کوه در پیش است. کاری اعجاز گونه، چون ید بیضای موسوی، کرد و پرویز را برداشت و به جایی برد که دست به او نمی رسید.

گفته اند که پرویز یک روز و یک شب آنجا بماند. آنگاه، ناشناس، به شهر درآمد و ساز و برگ سفر به روم را فراهم آورد تا از موریق^۲، شاه روم، یاری جوید که او را صاحب خرد می - شناخت، و از او سپاهسانی را به مدد بخواهد تا از بهرام انتقام گیرد. با شمار کمی از یاران و سرسپردگان خود که در میان آنان بندویه و بسطام، دو خالوی او، نیز بودند، روانه راه روم گردید. هنوز دور نشده بودند که دو خالوی خود را در سرگشتگی و افسوس دید. از آنان پرسید که به چه می اندیشند. گفتند ما می ترسیم که بهرام هرمز را به پادشاهی برگرداند و به پادشاه روم بنویسد که ما را باز گرداند. آنگاه به هلاکت خواهیم رسید. اجازت خواستند که هرمز را از میان ببرند. پرویز پاسخی نداد. بندویه و بسطام باز گشتند و به دنبال آنان، چندتن از چاکران بودند. بر هرمز درآمدند، گلویش را بفشردند تا بمرد^۳ و باز گشتند و به پرویز رسیدند و گفتند: به راه ادامه بده که خدایت شادمان دارد.

چهار پایان را به تاخت و ادا شدند و از فرات گذر کردند. آنگاه در دیر نصرانی درآمدند تا در آن دمی بیارامند. دیدبان^۴ گزارش داد که دسته یی^۵ از سپاهیان بهرام که در پی ایشانند، از دور آشکار شدند. بندویه به پرویز گفت: جامه ها و سلاحهای همدیگر را بتن کنیم. خود با دلاوری چند برو و مرا با چند تن باقی بگذار.

سپاهیان بهرام نزدیک می شدند. پرویز با چندتن یاران خود

۲. مریس، امپراتور بیزانس - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۱.

۳. ۵۹۰ م. - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۰.

۴. متن: دیدبان.

۵. متن: سریه - دسته یی از سپاهیان که حدود چهل سپاهی باشند.

از دیر بیرون آمد، خود نجات یافت و به شتاب راه پیمود. بندویه سوار شد، حالی که جامه و سلاح پرویز را به تن داشت و بر دروازه دیر، با همراهان خود، بایستاد تا سپاهیان بهرام نزدیک شدند و او را به چشم دیدند. در این که او پرویز است و سلاح خویش بر تن دارد، شك نبردند. آنگاه با همراهان به درون دیر رفت و دستور داد تا در دیر ببندند، پیش از آن که سپاهیان به آنجا برسند، و بر بام دیر بالا رفت. سپاهیان دیر را دور کردند. او از بالا بر آنان می نگرست و به آنان گفت: کسری به شما سلام می فرستد و می گوید اینک بر من دست یافته اید و من چنان کوفته و خسته ام که وصف آن نتوان کرد. چه شود که تا پایان روز و این شب تاریک را به من مهلت بدهید تا خستگی بدر کنم، آنگاه خود را در اختیار شما می گذارم. گفتند: این کمترین چیزی است که می توانیم بپذیریم. به آن رضا دادند و بر در دیر و گرداگردش پاسبان بگماردند.

چون بامداد رسید و بندویه دانست که پرویز دور شد و دیگر دنبال کردنش سودی ندهد، دستور داد که در دیر را بگشایند. سپاهیان در آن درآمدند. بندویه را دیدند، اما پرویز آنجا نبود و دانستند که فریبی در کار بود و کار از دست بشد بندویه را به اسیری گرفتند و نزد بهرامش بردند و فریبکاری او را باز گفتند. از آن در شگفت شد. دستور داد او را به زندان افکنند و به بند گشند.

آنگاه پرویز به موریق، پادشاه روم، رسید. وی مقدمش را گرامی داشت و به میزبانی اش کمر بست و در مهربانی و نگاهداشت حقوقش و حفظ حرمتش چیزی فرو نگذاشت. دخترش را به زنی او داد که مریم نام داشت و از زیباترین زنان زمان خود بود، و او را با پنجاه هزار تن جنگاور که فرمانده آنان سرجس^۶ بود، یاری داد. اموال بسیار و گوناگون به او هدیه کرد و با بهترین وضع و آرایش روانه اش ساخت و دختر خود، مریم، را با جهاز و دو بست تن کنیزک همراه کرد.

۶. شاهنامه: نیاطوس = تیادوس، ج ۹، ص ۱۰۰. همچنین سرداران دیگری

بنام سرگس و کوت، ج ۹، ص ۱۰۱.

پرویز راهی شد و لشکر را به سوی آذربایجان برد. بندویه به چاره‌گری از زندان بهرام بگریخت و به پرویز پیوست و جمعی از مرزبانان و بزرگان نیز با او بودند. مردمی از خراسان و فارس نیز بر او گرد آمدند.

بهرام، چون مهمانی ناخوانده، به مدائن رفت و تاج را که از سر چون اوپی بپزار بود بر سر نهاد. زبانها به سرزنش او می‌گشت. چون از رسیدن پرویز به آذربایجان آگاه گشت، خواست پیش از آنکه پرویز بر وبال بگیرد و نیروهایش به او پیوندند، کار او را بسازد. سپاه روم را نیز ارجی نمی‌نهاد. با لشکریان خود آهنگ آذربایجان کرد و با پرویز به جنگ پرداخت. گیر و دار جنگ بسیار شد و حمله‌های سخت میانشان درگرفت. بسیاری از سپاهیان روم به هلاکت رسیدند و کار به آنجا کشید که پرویز و بهرام با هم درآویزند. چون بهرام با نیزه خود به سوی او تاخت، پرویز در نیزه او چنگ افکند، چنان که بهرام نتوانست آنرا راست بر پیکر پرویز فرود آورد. پیوسته بهرام بر این سرنیزه می‌فشرد تا نیزه بشکست. بهرام از برابر پرویز بگریخت - گویی زمین او را در خود پنهان ساخت.

پرویز در لشکرگاه خود بماند تا آگاه گشت که بهرام به سوی خراسان گریخته است. پرویز به آنان که امان خواستند امان داد. آنگاه، پیروزمند و شادمان، با مرزبانان و سران، به مدائن باز - گشت و پیش از هر کاری، به خیرات و مبرات و کارهایی که پسند خداوند است پرداخت. آنگاه دو خالوی خود، بندویه و بسطام، را به خونخواهی پدر خود، هرمز، فرو گرفت و گفت: به خدای سوگند، کشتن شما برای من خود سوگی خواهد بود و شما نزدیکترین خویشان منید و بیش از همه آنان به من یاری و غمخواری کرده‌اید. اما هر شاهی ناگزیر باید کشتند پدر خود را، هر که باشد، بکشد.

دستور داد آن دو را خفه کنند، چنان که آن دو پدر وی را خفه کرده بودند.^۷ حالی که چشمانش گریان بود، آن دورا به کشتن

۷. به روایت شامنامه - خسرو دستور داد بندوی را که در حضور بود دست و پا بریدند و آنگاه بکشتند. گستره در آن زمان در خراسان بود او را به حضور خواست و

داد. آنگاه کارها را سامان بخشید و مرزهای کشور را بی رخنه ساخت. دوستان را برآورد و دشمنان را ریشه کن کرد و همه روز به بر مرتبت و قدرت خود افزود. سپس مریم، دختر شاه موریق، را شهربانو و بانوی بانوان خود ساخت و زیباترین کاخ خویش را به او مخصوص کرد و اموال و علاقه‌ها و خدمتگزاران چندان به او بخشید که چشمان او را خیره و دلش را شاد ساخت. آنگاه، بیست هزار هزار درهم میان لشکریان روم بخش کرد و بر سردارشان خلعت‌های گرانبها پوشانید و پادشاهای گرانقدر داد. آنان را گرامی داشت و به سوی فرمانرواشان، موریق، بازگردانید و با آنان هدیه‌هایی برای او فرستاد که چند برابر هدایای او بود و او را از پرداخت خراج و مالیات در سراسر زندگانش معاف ساخت. به نصرانیان اجازت داد که کلیساها و نمازخانه‌های خود را آباد سازند و مراسم نواختن ناقوس و جشنهای عیدانه^۸ خود را در تمام شهرهای ایران بپا دارند و به همه حکام و مرزبانان درباره آنان سفارش کرد تا از این راه با موریق مهرورزی و از او دلجویی کند.

پایان کار بهرام چوبینه

چون بهرام بگریخت، بزرگتر بخش لشکریان او از پرویز امان طلبیدند و به بهرام تپیوستند، مگر گروهی اندک که در توانایی و دلاوری اندک مایه نبودند. پرویز سپاهیان را برای دنبال کردن و حمله بر او فرستاد و به آنان گفت: آماده کارزار یا او شوید و سرش را به نزد من بیاورید. ولی آنان جرأت نکردند و به تعقیبش نپرداختند.

۱- اما او سرپیچی کرد و سپس به دست کردیه و یارانش به امر شاه خفه شد. ج ۹، ص ۱۸۵ - ۱۷۸.

۸- متن: اقامته رسوم النواقیس و السعائین. سعائین عید مسیحیان چند هفته پیش از فصل است و مشهور سعائین بائین منقوط است. لغت عبری است و معرب «اقرب الموارد».

بهرام، در راه فرار، با چند تن از یاران خود، به خانه پیرزنی روستایی فرود آمد. پیرزن پاره‌های ستر نان جو در غربیل فرسوده‌یی گذارد و در برابر آنان نهاد. آنان با آن دفع گرسنگی کردند که برای آنان از نان نازک مرغوب و کیاب بزغاله ولوزینه خوش طعم، گوارا تر بود. به او گفتند: اگر می‌توانی به کمی نبید مارا میهمان کن و پذیرایی خود را با ته‌جرعه‌یی که در کدویی داری یا جرعه‌یی در آبگینه‌یی یا بازمانده‌یی از قرابه‌یی^۹ کامل ساز. پیرزن رفت و کوزه‌ گلی از شراب آورد، ولی جامی ندیدند تا با آن شراب را بنوشند. یکی از آنان کدویی آویخته دید و آن را برداشت و برید و در آن شراب نوشیدند و از گونه‌گون شدن حالها و گردیدن روزگار شگفت‌زده و خندان گشتند. چون حال بهرام اندکی خوشتر شد، به پیرزن گفت: ای مادر، چه خبرداری؟ گفت: شنیده‌ام که شاهنشاه پرویز از روم با سپاهسانی فراوان و کار دیده بازگشته و بهرام با آنان جنگ کرد که او را شکستند و فراری شد و پرویز در کاخ پادشاهیش در مدائن منزل‌گزید. بهرام گفت: درباره بهرام چه می‌گویند؟ آیا او خطاکار است یا حق با او است؟ پیرزن گفت: به خداوند که او بی‌گمان خطاکار است. زیرا بر مولای خود و فرزند مولای خود عصیان کرد و شمشیر به روی او کشید. بهرام گفت: پس ناگزیر هم‌اکنون نان‌جو در غربال کهنه می‌خورد و نبید تیره در پاره کدویی می‌نوشد. پیرزن دانست که او بهرام چوبینه است. ترسید و بلرزید. بهرام به او گفت: بر تو گناهی نیست، ای مادر. تو راست و حقیقت را گفتی.

از کیسه کمر بندش دینارهایی بدر آورد و به او بخشید و از آنجا راهی خراسان گردید. به نیشابور رسید و چون شمار یاران خود را کم دید و دانست که مردم بر ضد اویند، از آن ترسید که به پی‌جویی‌های پرویز گرفتار آید. به سوی ماوراءالنهر کشید و از خاقان، فرزند پرمود، امان خواست. خاقان با نزدیکان و فرماندهان به پیشباز او آمد. هر یک به احترام دوست خود از اسب

۹. متن: کذا - قروبه و قرابه بدون تشدید، شیشه‌یی یا ظرفی که پر باشد، ولی به صورت قرابه (باتشدید) که هم‌اکنون در میان پارسی زبانان رایج و به معنی شیشه‌های بزرگ شکم پرآمده است، در فرهنگها ندیده‌ام.

پیاده گشتند و مانند دو دوست همشان و همعراز یکدیگر را در آغوش گرفتند. خاقان مقدم او را گرامی داشت و آنچه پذیرایی را می‌شایست و هدایای گرانبهای بسیار برای او فرستاد و گفت: من و تو در کار ملك انبازیم و دو تنیم که جانمان یکی است. هیچ کدام ما از یکدیگر جدایی و تفاوت نداریم، مگر آنچه را که دین و آیین جوانمردی از شرکتش منع کرده باشد. چشم مرا روشن ساز و به آرامش و آسایش روی آر و هرچه دلخواه تو است به من دستور بده و مطمئن باش که در خشنودیت و برآوردن خواسته‌هایت کوشا هستم.

بهرام پاسخی نیکو داد و پاداش خیر برای او خواست. خاقان به او گفت: روزگار پیوسته حادثه‌ساز است.

پرویز را نیز شاهی گوارا نبود که بهرام، دشمنش، زنده بود. به خاقان پیام فرستاد و عتاب آورد و سرزنش کرد و گفت: تو با دشمن خون‌آشام من طرح دوستی ریختی و بنده گریزپایم را پناه دادی و جز آزار رساندن به من در کار خود قصدی نداشتی و جز نگران ساختن چیزی نخواستی. اگر او را دست بسته به درگاه من فرستی، برگردنم طوقی چون طوق برگردن کبوترخواهی افکند که تا به روز رستخیز برجای خواهد ماند و نهالی از محبت بین ما خواهی کاشت که هر میوه که بخواهی از آن خواهی چید و از پی‌آمدهای آن خشنود خواهی بود و اگر این سگ هار و این بی‌دین و بی‌شرم را بر من بگزینی، آنک، آماده جنگی باش که آنها در آن ذوب شوند و نوزادها پیر گردند.

خاقان پاسخ او چنین داد که به شاه بگویند بهرام از من پناه خواسته. او را پذیرفتم و امان دادم که جانش را حفظ کنم. تا وقتی جان در کالبد دارم، او را به تو تسلیم نخواهم کرد.

پرویز غمناک شد و بدگمان گشت و گفت: این دشمن با دشمنانم همقسم شده و در میان آنان رفته و با آنان دمساز گشته است. من در امان نیستم. ترسم که آنان باهم در جنگ با من و دست یافتن برکشورم همدست شوند و آتشی در ایرانزمین برپا سازند. دوراندیشی در آن است که تا آنگاه که بهرام در میان آنان است، طعم خوشی نچشم. من باید به دشواریها خو کنم تا پنهان و آشکار

ریشهٔ او را برکنم.

پرویز هرمز خراد برزین^۱ را که یکی از باهوش‌ترین مردان دربارش بود، به سفیری نزد خاقان فرستاد و هدایای بسیار از انواع اموال با او کرد و نامه‌های سری به او سپرد و مال بسیار نیز به او داد و دستور داد که سخت بکوشد و در همه حال دردیگر کردن رای خاقان نسبت به بهرام تلاش کند و همه‌گونه چاره‌جویی و حیل‌گری بکاربندد که سرانجام به ازمیان بردن بهرام بیانجامد. هرمز راهی شد تا به حضور خاقان رسید. خاقان او را گرامی داشت و محترم شمرد و آنچه را آورده بود پذیرفت و با او همنشینی و مهربانی کرد. هرمز روزی فرصتی به چنگ آورد و با خاقان در خلوت گفت: ای شاه، آیا نمی‌دانی که بهرام بنده‌یی از بندگان پرویز است و کفران نعمت کرده و بر شاه عصیان آورده است تا کار به آن جاها رسید که می‌دانی و بر سر بهرام آن آمد که آمد؟ کسی که یا مولا ولینعمت خود درست کردار نبوده است، چگونه کردارش با تو درست خواهد بود؟ بهتر آن است که برای شاه پرویز هدیهٔ نامبردار و ستایش‌انگیز فراهم آری و بهرام را دربند به حضور او بفرستی و هرچه می‌خواهی و آرزوداری از او طلب کنی. خاقان در خشم شد و گفت: باچون منی کس این سخن نگوید که تو گفتی و اگر تو سفیر نبودی، میان تن و جانم جدایی می‌افکنم و اگر از تو بشنوم که از بهرام به بدی یاد کنی، تورا گردن خواهم زد.

هرمز سر افکنده شد و دانست که سخنش در او اثر نخواهد کرد. بهرام در دل خاقان طمع افکنده بود که بر ایرانزمین دست یابد و برعهده گرفته بود که بر پرویز پیروز گردد و ایرانزمین را زیر فرمان او درآورد و خاقان به گفتهٔ او دلگرم شده بود. او را با مال و سپاهی یاری داد تا با پرویز به چنگ پردازد. دستور داد تا لشکرگاهی بر ساحل جیحون برپا دارد تا همهٔ نیازهای او برای چنان جنگی برآورده شود.

چون هرمز از بسیاری جانبداری خاقان و استواری عزمش

در همراهی با بهرام و این که او را سپهسالار لشکریان خود کرده است آگاه شد، از خاقان امید بپرید و به خاتون، سرور همسران وی، روی آورد. پیوسته با پیشکش‌ها و مهربانی‌ها او را می‌فریفت و بهرام را نزد او زشتروی می‌ساخت و او را از بدی و فریبکاری و پیمان‌شکنی بهرام می‌هراسانید. به خاتون راه می‌نمود که او را با حيله از میان بردارد و شهرهای ترکستان را از شومی و بدفرجامی کارهای او رهایی بخشد. سخنان او در خاتون کارگر آمد و وعده انجام آن داد و بر عهده گرفت با حيله کار بهرام را بسازد. هرمز پیوسته با هدیه‌ها او را جلب می‌کرد و با پیشکش گوهرهایی که گرانبهارترین بودند و پرویز برای همین کار در اختیار او گذارده بود، چشمهای خاتون را خیره می‌ساخت. روزی، خاتون با هرمز به رای زدن نشست و گفت: به خدای سوگند که من به نابودی بهرام از تنو حریصترم. اما نمی‌دانم چگونه باید به این خواسته برسم. هرمز به او گفت: خاتون به ترك نژادی از درباریان خاص خاقان نیازمند است که چابکدست، نیرومند و در خون ریختن بی‌پروا باشد که تاگهان بر بهرام درآید و شمشیر در شکمش فرو برد و خود بگریزد.

پیوسته خاتون در این باره می‌اندیشید تا به ترك نژادی دست یافت که همه شرطهایی که هرمز گفته بود در او جمع بود. او را بخواند و در حضور هرمز، از راز دل خود آگاهش ساخت و پرداخت یکصد هزار درهم را به او به عهده گرفت که نیمی از آن را به نقد بپردازد. آن مرد چون آزمندی غنیمت جوی، به دنبال آن رفت. هرمز دانست که او این کار را به انجام خواهد رسانید. بجادانست که حيله دیگری بکار بندد تا خود را نیز پس از به نتیجه رسیدن ترفند نخستین، نجات دهد. از خاقان اجازت حضور خواست و گفت: من یکی از دوستان بازرگان خود را به ایران فرستادم تا برای من جواهر و جامگی جهت تقدیم به حضور شاهانه فراهم کند و بیاورد. رئیس راهداران، به دستور بهرام، از گذشتن مسافران مجاز مانع می‌شود و کسی نمی‌تواند عبور کند، مگر با اجازه خاص، با مهر شاهانه. تقاضا دارم در این باره به آنان دستور فرمایید. خاقان تقاضای او پذیرفت و دستور داد پروانه عبور یا مهر او

به هرمز بدهند. هرمز آن را گرفت و خود لباس بازرگانان به تن کرد و هرچه و هرکس را با خود داشت بر جای گذارد و روانه شد. چون به شهر رسید، پروانه‌ای که به مهر شاهی رسیده بود نشان داد و به راهدار نیز احسان کرد. به او اجازت داد. به شتاب از دسترس دور شد و بی‌درنگ خود را به حضور مولای خویش رسانید.

چون فردای آن روز شد - که روز بهرام، یکی از روزهای ماه‌های پارسیان بود و منجمان بهرام را برحذر داشتند که در این روز بیرون نیاید و آشکار نشود و او را آگاه کرده بودند که این روز روز قران بدفرجام او است - آن ترك و ایسته به‌خاتون سوار شد و دشنة زهرآلودی را در موزه خود پنهان ساخت و جز آن سلاحی با خود نداشت. تا به خرگاه بهرام رسید. بهرام اندکی بیمار بود و جز نزدیکترین کسانی کسی نزد او نبود. به پرده‌داران گفته بود کسی را نپذیرند، هرچند که خاقان باشد. به ترك گفتند باز گرد که امروز اجازت حضور نیست. گفت: به او بگویید که من فرستاده خاتون، بانوی باتوان، هستم و کار مهمی پیش آمده است که باید به گوش او برسانم. یکی از پرده‌داران به درون رفت و گفته ترك را به بهرام رسانید. اجازت حضور به او داد و مجلس برای او خالی کرد. وی درآمد و زمین ببوسید و به بهرام نزدیک شد و چنین وامی نمود که می‌خواهد رازی را بازگوید. بهرام هم سر خود را نزدیک او ساخت. ناگاه ترك دشنة در پهلوی او فرو کرد و ضربتی دیگر تیز بر شکمش نواخت. بهرام فریادی برآورد که هرکه بر در بود شنید. ترك بازگشت تا بیرون رود، او را با شمشیر در میان گرفتند و پاره پاره ساختند. نزد بهرام رفتند و او بر زمین افتاده و در حال مرگ دیدند. خون از او روان بود و او يك دست خود را روی یکی از دو زخم که دهان گشوده بود، گذارده بود. فریاد برآوردند و ناله سر دادند و صدای گریه‌شان برخاست. کردیه، خواهر و همسر بهرام، رسید^{۱۱} و او یکی از خوبترین زنان و خردمندترین و دلاورترین آنان بود. روی

۱۱. متن: و جاءت کردیه اخته وامراته - که این کار ناروا در برخی ادیان

روا بوده است. در شاهنامه چاپ مسکو: کردیه ج ۹ ص ۱۷۰.

خود بخراشید و کیسو بکنند و گفت: ای برادر، این کیفر کسی است که با ولینعمتان خود کفران کند و با خدایگانان سرکشی نماید و با شاهان جنگ دراندازد. گفت: راست گفتمی و کار چنان است که باز نمودی و سخنی گفت که معنی آن در گفته شاعر آمده است:

این سرنوشت بد است که بر آدمی ستم روا می‌دارد
که کسی هرگز بر خویشتن ستمکار نیست.

آنگاه مردان سینه^{۱۲}، یکی از سران فرماندهانش را بر فرمانروایی یاران خود گمارد و به او دستور داد تا کردیه را گرمی و بزرگ بدارند و رای او را برتر شمارند و کردیه را جایگزین او بشناسند. هرچه در خاطر داشت به آنان وصیت کرد و بدرود حیات گفت. کردیه و فرماندهان به کفن و دفن او پرداختند. این آگاهی به خاقان رسید. پیراهن برتن بدرید و بسیار دل‌افسوده گردید و چشمانش مالمال اشک گشت. هفت روز به سوگ او بنشست. خاتون را به باد سوزنش و بدگویی گرفت و به نزد کردیه و یاران بهرام تسلیت فرستاد و پیامهای نیکو و محبت-آمیز داد.

گزارش کارهای گوناگونی که پس از کشته شدن بهرام روی داد

سپس مردان سینه و یاران بهرام و کردیه، بی آن که خاقان آگاه شود، آهنگ سفر کردند. رخت سفر بستند. اسبها را نعل کوبیدند، بارهای سنگین را به پیش فرستادند و سوار شدند. چهار هزار سوار بودند. کردیه نیز در جامه قهرمانان و دلاوران سوار گشت و همگی با هم راهی شدند. چون خاقان از این ماجرا آگاه شد، به خشم آمد و به برادر خود^{۱۳} دستور داد تا در پی آنان برود

۱۲. در شاهنامه فردوسی نام همراهان کردیه چنین است:

یلان سینه و مهر و ایزد گشپ

نستند با نامداران بر اسب

ج ۹، ص ۱۷۴.

۱۳. در شاهنامه نام این برادر خاقان، تبرگت آمده است. ج ۹، ص ۱۷۵.

و به او گفت: اگر باز کردند و سر بر فرمان نهند، خوب است، وگرنه آنان را به بند بکشند و باز آرند.

وی با سپاهیان انبوه روانه شد تا در چهارمین روز که در راه بودند، به آنان رسید. چون کردیه از آمدنشان آگاه شد، سپاهیان را با افزودن سلاح دلگرم ساخت و دستور داد که صف آرایی کنند. چنان کردند. برادر خاقان به آنان نزدیک شد و گفت: می‌خواهم مرا به کردیه راه بنمایید تا به او پیام شاه را برسانم و شما نیز آنرا بشنوید. او را به سوی کردیه راهتما شدند. چون بر کردیه نظر افکند، از زیبایی و برازندگی و سوارکاری و آراستگی او درشگفت شد. دل به او باخت و خواست که از آن او باشد و به کردیه گفت: شاه به من دستور داده است که شما را به درگاه او بازگردانم تا بر شما نکویی روا دارد و حقوق شما را بجا آرد. اگر بازگردید، من شما را تا دربار همناهی خواهم کرد و اگر نه، ناگزیر خواهم بود که فرمان او را اجرا کنم و شما را دربند ببندم و ببرم. اما ای زن آزاده، من شیفته تو شدم و به تو اندرز می‌دهم که از من شنوایی داشته باشی و خود و همراهانت تسلیم من شوید. او را برای خود خواستگاری کرد و او را از سرانجام گردنکشی برحذر داشت.

کردیه به او گفت: جواب تو را تنها در گوشه‌یی دور از دو لشکر خواهم گفت. با من بیا که از آنان گوشه گیریم و با هم همصحبت شویم. گفت: آماده‌ام. گوشه‌یی اختیار کردند که دور نبود. کردیه خطاب به او کرد و گفت: من خواهر بهرام و همسر اویم و ناگزیرم تو را بیازمایم. اگر شایسته سروری من باشی، دست در دست تو خواهم گذارد. آنگاه بر او حمله آورد و تیری بر او افکند که از کمر بند و زرهش گذشت و از پشتش درآمد. آنگاه او را از زین برکند و بر زمین افکند و به یاران آواز داد که بر ترکان حمله بردند، همچون آتشی بر چوب خشک و چون گرگانی بر گوسفندان. ترکان چنان از میدان گریختند که تاریکی از تابش نور می‌گریزد.

کردیه و یارانش از جیحون گذشتند و روی به سوی ایرانزمین

آوردند. کردیه به برادرش، کردی^{۱۴}، که از نزدیکان پرویز بود، نامه نوشت و در آن شرح حال و داستان بازگفت و برای خود و یاران و همراهان خویش از شاه پرویز امان خواست. کردی در این کار بکوشید و امر شاهانه صادر شد که به سوی درگاه بیایند. آنان به حضور آمدند و پرویز را خدمت گزاردند. از آنان خشنود گشت و بر آنان خلعت پوشانید و کردیه را به زنی گرفت. او را گرامی داشت و حق او را می شناخت که با بهرام، به سبب عصیانگریش، به عتاب سخن می گفت و او را به بازگشت به فرمانبری از شاه می خواند تا امروز و فردای خود را با خدمت نیکو و بتدگی به اخلاص به صلاح آرد.

گزارشهای برجسته پرویز

چون دلمشغولی پرویز از بهرام پایان آمد، چنان بود که گویی آفرینشی نو و هستی دیگر یافته است. سرخوشی تازه یافت و شادمانی از سر گرفت. به فرستادن سپاهیان به اطراف پرداخت و کارهای مرزبانان و عاملان را به آیین آورد. شاهی از شاهان اقلیمها نبود که گوش به فرمان او نباشد و فرمان نبرد و اورا، چنان که خواست او بود، خدمت نکند. جهان عنان خود را به کف او سپرده بود، مقام او بلند گشته و کار او بزرگ شده بود. به آباد ساختن گنجینهها و افزودن بر ذخایر و علاقات و گرد آوردن همه اسباب کشورداری و پادشاهی و فرمانروایی همت گماشت، چندان که از پیشینیان خود پیشی گرفت، با این همه، قدم در میدان عیش و نوش جوانی گذارد و از درخت خوشی و خوشگذرانی برها می چید و چون شاخه سبز و جوان در بوستان سر خوشی می بالید، روزگاری پیوسته با نیکبختی می گذرانید. در زیبارویی و تمام اندامی و نیرومندی چنان بود که نمونه و ضربالمثل بود. در میان دوازده هزار اسبی که خود داشت، هیچ اسبی نمی توانست